



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی

هر جا که گل است خار هم هست*

طبیعت هم وضعیت چنین است. آنکه برای گلگشت و تماشا به سیر باغ و صحرا می رود بیشتر محو دیدن سرو و گل و ریحانه است تا دیوار فرو ریخته یا پرچین خار سر دیوار باغ و برگهای فرو افتاده در جوی آب.

من بنده سالهاست که گفته های ارجمند سعدی را به درس می گوید و با دانشجویان مشتاق به بحث و نکته یابی می نشیند و در ریزه کاریها و میناگریهای این شاعر و نویسنده بزرگ دقیق می شود و از دقیقه هایی که ویژه اینگونه شاهکارهاست بهره ها می گیرد و لذتها می برد. ولی این دقتها و تأملها دغدغه ها و وسواس خاطر هم در پی دارد.

«ذکر جمیل سعدی که در افواه عوام افتاده است و صیت سخنش که در زمین منتشر گشته... و رقعه منشآتش که چون کاغذ زر می برند» به او می برازد که «سخن ملکی است سعدی را مسلم». قرنهایست خواص محققان و اندیشمندان ایران و جهان درباره ذهن و زبان شیخ اجل می گویند و می نویسند و بی گمان آیندگان نیز از «بوستان» و «گلستان»ش گلها و ریحانها خواهند چید و با ترنم «غزل»های شورانگیز عشقی آمیزش حالها خواهند کرد.

رنگارنگی گلهای معنی و عطر دلاویز اندیشه های سعدی در بوستان و گلستان چنان است که کمتر کسی متوجه خاربوته های مزاحم می شود که در گوشه و کنار این گلزار روئیده است. در عالم



مجموعه آثار و کتب
 علوم انسانی

نقص نیست. پس، از بابت این قبیل نارساییها نمی توان بر سعدی خرده گرفت. طرح این مسئله و نقد و بررسی موضوع مورد اشاره هم از مقام والای این شاعر نامدار چیزی نمی کاهد. خود شیخ علیه الرحمه نیز از سر تواضع و شکسته نفسی در مقدمه بوستان می فرماید:
 ... بماندست با دامنی گوهرم

هنوز از خجالت سر اندر برم

که در بحر لؤلؤ صدف نیز هست

درخت بلندست در باغ و پست

قبا گر حریرست و گر پرنیان

بناچار خشوش بود در میان...

اینکه سعدی را افصح المتکلمین می گویند قولی است که جملگی برآندند. نثر زیبا و موزونش در گلستان، سبک سهل و ممتنع او در بوستان با محتوای اندیشه های بلند اخلاقی و عرفانی و لطف و شور و شعر دلپذیر وی در غزلیات، نمونه اعلاهی سخن فارسی است. و همچنان که خود می گوید: «حد همین است سخندانی و زیبایی را». اما در میان هزاران تشبیه و تعبیر شاعرانه و گفته های عالمانه و عارفانه حضرت شیخ، گاه به برخی ابیات و جملاتی برمی خوریم که در مقایسه با دیگر گفته های او فرودست می نماید و آن درخشندگی لفظ و معنی را که انتظار داریم ندارد. بدیهی است باید پذیرفت به جز کلام حق تعالی و سخنان پیامبران و اولیا، هیچ گفته ای بی عیب و

با این مقدمات و به جان خریدن این ملامت حافظ که می گوید : «چو مرد بی هنر افتد نظر به عیب کند» جسارت می ورزد و به چند نکته درباره برخی نارساییها در آثار شیخ می پردازد.

۱

چنان گرم در تیه قربت براند

که در سدره جبریل از و بازماند!

این بیت از دیباچه بوستان است در نعت سید المرسلین علیه الصلوة والسلام آنجا که به شب معراج آن حضرت اشاره می کند. «تیه» در لغت به معنی بیابان بی آب و علف است که در آن سرگردان شوند. با توجه به آیه ۲۶ از سوره مانده^۲ تیه را جایگاه و وادی ای دانسته اند که بنی اسرائیل مدت چهل سال در آن سرگردان شده اند. بنابراین، ترکیب «تیه قربت» ترکیبی است ناهمگون. زیرا قرب و وصال طبیعتاً باید در محیطی سرشار از لطف و صفا صورت گیرد نه در جایی پرت و دورافتاده و خشک که موجب سرگردانی و حیرت باشد. با این توضیحات معلوم است که شیخ در کاربرد واژه «تیه» و اضافه کردن به «قرب» تنها به مفهوم «سرگردانی و حیرت» توجه داشته و گرنه شأن و منزلت پیامبر گرامی اسلام که در شب معراج مهمان عزیز بارگاه الهی است و عظمت پیشگاه حق و تجلیات جمال و جلال دوست او را به عالم حیرت فرو برده، بالاتر از آن است که با حیرت و سرگردانی چهل ساله قوم نافرمان بنی اسرائیل در تیه، مقایسه یا تشبیه شود.

۲

کسی ره سوی گنج قارون نبرد

و گر برد ره باز بیرون نبرد^۳

این بیت هم از دیباچه بوستان است و اشعار پس و پیش آن با تعبیرات و تشبیهات گوناگون از این معنی خبر می دهد که راه وصل حق و قرب درگاه دوست آسان نیست. بسیار کسان که در این راه دویدند و نرسیدند و اگر کسی رسید و محرم راز گشت و از اسرار حق آگاه شد، مَهْر کردند و زبانش دوختند. سعدی هم در بیت بالا همین مفهوم را در نظر داشته است. اما تمثیل به «گنج قارون» و تشبیه معرفت خداوند به آن با سابقه ای که از گنج قارون در قرآن مجید و داستانهای مذهبی داریم تا حدودی ترک ادب شرعی به نظر می آید. قارون از توانگران بسیار مال و معاصر حضرت موسی (ع) است. چون خیرش به مردم نمی رسید و دلالت و هدایت موسی هم از این بابت بی نتیجه ماند. پیامبر بنی اسرائیل او را نفرین کرد. خداوند، زلزله ای پدید آورد که قارون، خانه و گنجش در زیر زمین مدفون شدند. در تشبیهات و تمثیلات شاعران از جمله خود سعدی گنج قارون نفرین شده است و نماد مثبت ندارد که بتوان اسرار حق و معرفت پروردگار را بدان تشبیه کرد.

۳

دو رسته دُرَم در دهان داشت جای

چو دیواری از خشت سیمین به پای

کنونم نگه کن به وقت سخن

بیفتاده یک یک چو سور کهن^۴

این دو بیت از زبان دانشمندی است غریب که در سرزمین غربت به خاطر فضل و کمالش به مقام وزارت می رسد. وزیر کهن و دیگر حاسدان، خاک تخلیط در قدح جاه او می ریزند و به پادشاه خبر می برند که وزیر تو، شاهدباز است و به دو تن از غلامان

خوب روی تو نظر دارد. این سعایت در پادشاه می گیرد. وزیر را احضار می کند و ماجرا را با او در میان می گذارد. وزیر در پاسخ می گوید:

در این نکته ای هست اگر بشنوی

که حکمت روان باد و دولت قوی

نبینی که درویش بی دستگاه

به حسرت کند در توانگر نگاه

مرا دستگاه جوانی برفت

به لهُو و لعب زندگانی برفت

ز دیدار اینان ندارم شکیب

که سرمایه داران حسند و زیب^۵

مخلص کلام این است که زیبایی این دو غلام مرا به یاد دوران جوانی خود می اندازد و بعد از زیباییهای جوانی بر باد رفته اش نشان می دهد و می گوید:

مرا همچنین چهره گلپام بود

بلورنم از خوبی اندام بود...

مرا همچنین جعد شبرنگ بود

قباد بر از فریبی تنگ بود

دورسته دُرَم در دهان داشت جای

چو دیواری از خشت سیمین به پای^۶

مصراع اول بیت اخیر که در تشبیه دندانها به مروارید سروده شده زیباست و در شعر فارسی پیشینه ای دیرینه دارد. از آن جمله رودکی می گوید:

مرا بسود و فرو ریخت هر چه دندان بود

نبود دندان لابل چراغ تابان بود...

سپید سیم زده بود و دَر و مرجان بود

ستاره سحری بود و قطره باران بود

اما در مصراع دوم بیت مورد نظر، همان رسته دندانها در تشبیهی دیگر به دیواری برآورده از خشت نقره ای نمایان می گردد. تشبیه ردیفهای دندان به دیوار و به تیغ ساخت و ساز دیوار با خشت دندان هر چند سیمین باشد تشبیهی چندان زیبا و متناسب نیست.

۴

گر آید گنهکاری اندر پناه

نه شرطست کشتن به اول گناه

چو باری بگفتند و نشنید پند

دگر گوش مالش به زندان و بند

و گر پند و بندش نیاید به کار

درختی خبیث است بیخش بر آر

چو خشم آیدت بر گناه کسی

تأمل کنش در عقوبت بسی

که سهل است لعل بدخشان شکست

شکسته نشاید دگر باره بست^۷

در این قطعه، سخن از گناهکاری است که نه بند و زندان او را از ارتکاب گناه باز می دارد و نه پند ناصحان در او کارگر می افتد. شاعر این گناهکار را به درختی خبیث مثال می زند که قابل اصلاح نیست و تأکید می کند چنین درختی را که نه ثمر نه سایه دارد باید از بیخ و بن برکنند و از باغستان جامعه به دور انداخت. به فاصله یک بیت که سفارش به تأمل و تأخیر در عقوبت گناهکارانست گناهکار را به لعل

بدخشان نماد زیبایی و گرانهایی تشبیه می کند که تشبیهی در خور آن گناهکار یا هر گناهکاری دیگر نیست.

۵

داستان حضرت ابراهیم (ع) با پیر مرد گبر

در این داستان حضرت ابراهیم خلیل، میزبانی است مهربان که هیچگاه بی حضور مهمان به سر خوان نمی نشیند. اکنون پیری خسته و فرسوده از رنج سفر را در بیابان یافته و به مهمانسرای خود دعوت فرموده است و مهمانداران مهمانسرای خلیل، خوان گسترده الوانی ترتیب داده اند. نتیجه گیری سعدی در این داستان بسیار عالی است. ولی در اجزای داستان و صحنه آرای آن چند نارسایی هست:

الف جواب قافیه «خلیل» در بیت زیرین موجب شده است که صفت «ذلیل» در حق مهمان پیر آورده شود. و این از مهمان نوزای و کرامت میزبانی چون خلیل نمی زبید.

رقیبان مهمانسرای خلیل

و این ترتیب «به عزت نشانان» هم در صحنه دیگر به هم می خورد.

ب - وقتی حاضران مجلس دست به غذا می برند و علی الوسم «بسم الله» می گویند. حضرت ابراهیم توجه می شود که پیر به «بسم الله» می گوید و نه «وود» و «علی» دیگر بر زبان می آورد. چنین گفتش ای پیر دیرینه روز

چو پیران نمی بیست صدق و سوز نه شویست و نمی که روزی خوری که نام خداوند روزی بری؟

این گفتار تند و پر خورده دل آزار بر سر سفره، انهم از پیامبری که به مهمان نوزای و لطف و مدارا مشهور است، بعد به نظر می رسد. ج - پاسخ پیر این است: بگفتا بگیرم طریقی به دست که ششام از پیر آورست

ناگفته پیداست، شیخ اجل که از فرهنگ و آداب و رسوم ایرانیان پیش از اسلام و دوران اسلامی بی اطلاع نیست؛ دانسته یا ندانسته در این نکته تغافل فرموده که از قضا زردشیمان قبل از تناول غذا، دعای سفره می خوانند، پس از آن دست به غذا می برند. د - اما صحنه ناراحت کننده اینجاست؛ بدانست پیغمبر نیک فال

که گریست پیوسته بوده جان به خواری براندش چو بیگانه دید که منکر بود پیش پاکان پلید^۹ آوردن صفات «تبه بوده حال»، «بیگانه» و «پلید» با «اکرم الضیف و لوکان کافراً» هیچ سازوار نیست؛ اگر چه به زعم سعدی، زردشتی کافر باشد. البته، سه بیت آخر داستان که پیام اصلی سعدی را دربردارد پرده پوش آمده است: سروش آمد از کردگار جلیل به هیبت، ملامت کنان کای خلیل منش داده صد سال روزی و جان تو را نفرت آمد از وی یک زمان گراو می برد پیش آتش سجود تو واپس چرا می کشی دست جود^{۱۰}

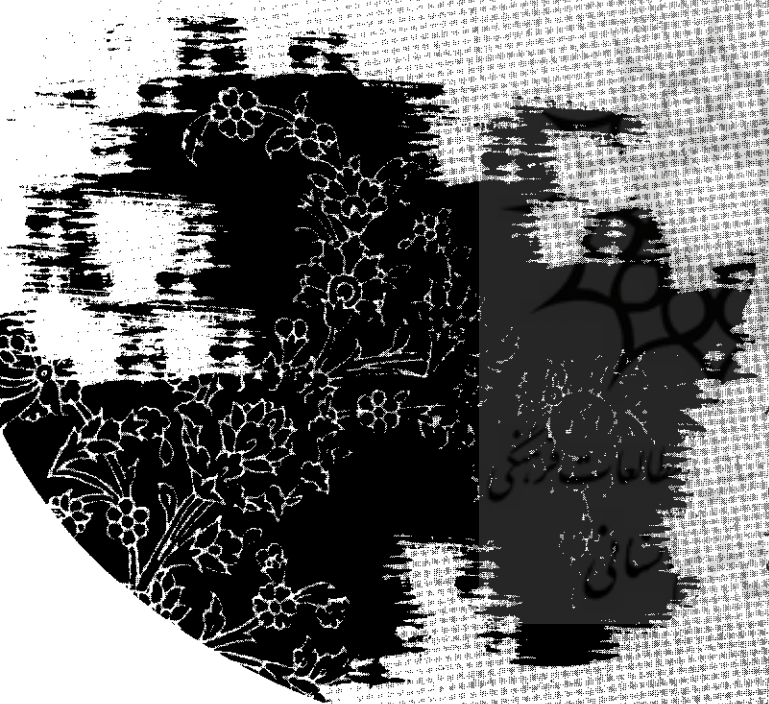
۶

حکایت عیسی علیه السلام و عابد و ناپارسا

سعدی در این حکایت، مرد ناپارسا را چنین معرفی می کند: یکی زندگانی تلف کرده بود

به جهل و ضلالت سر آورده بود دلیری سیه نامه سخت دل زناپاکی ابلیس در وی خجل به سر برده ایام بی حاصلی نیا سوده تابوده از وی دلی سرش خالی از عقل و پیر ز احتشام شکم فریه از لقمه های حرام چو سال بد از وی خلاق نفور

نمایان به هم چون مه نوز دور^{۱۱} ایراد ما در بیت اخیر است. خلاق، هر ماه نوی را از دور نشان نمی دهند بلکه در پایان ماه مبارک رمضان است که روزه داران استهلال می کنند و طالع ماه شوال را مبارک می دانند و به هم نشان می دهند. با توجه به این معنی و صفات منتهی که سعدی در ابیات قبل برای این مرد



ناپارسا برشمرده تشبیه به ماه نو که در ادب فارسی سابقه مثبت دارد با تشبیهات و صفات پیشین که در حکایت آمده متناسب نیست.

۷

پهلوان گنجشک

سعدی را در سپاهان یاری بوده است جنگاور، شوخ و عیار که؛ پلنگانش از زور سرپنجه زیر دلاور به سرپنجه گاو زور زهولش به شیران در افتاده شور... نزد تارک جنگجویی به خشت که خود و سرش را نه درهم سرشت

واوصاف و تشبیهاتی از این دست. ولی ناگهان این پهلوان را می‌بینیم که در هیئت گنجشکی ظاهر می‌شود که به خیلی از ملخ حمله می‌کند:

چو گنجشک روز ملخ در نبرد

به کشتن چو گنجشک پیشش چه مرد^{۱۲}

۸

کمر بند و دستش تهی بود و پاک

که زر برفشاندی به رویش چو خاک^{۱۳}

اینکه «زر» را از نظر صاحب‌دلان در بی‌ارزشی به «خاک» تشبیه کردن تعبیری است موجه حرفی نیست. ولی بی‌آنکه فاصله و میانجی دیگر در صحنه داستان در کار باشد همان زرخاک مثال را به روی کسی برفشانند، تصویر زر تشبیه محو می‌شود و خاک، نمایان‌تر بر سر و روی سائل می‌نشیند. بنابراین، جانب معنی سالم است ولی طرف تشبیه سقیم می‌نماید.

۹

شکر خنده‌ای انگبین می فروخت

که دلها ز شیرینیش می بسوخت

نباتی میان بسته چون نیشکر

بر او مشتری از مگس بیشتر^{۱۴}

فراهم آوردن شکر، انگبین، نبات و نیشکر در صحنه داستان برای وصف زیبایی صاحب جمال خوشخوی و مقدمه قرار دادن این صور و اسباب به خاطر اینکه عاشقان و دوستدارانش را به «مگس» که به اینگونه حلاوت علاقه دارد - تشبیه کنند، تشبیهی دلنشین و شیرین نیست. دو نقص تصویری و معنایی هم دارد: الف - گرد آمدن مگس بر روی انگبین، شکر و نبات، خوش که نیست هیچ، بد منظر هم هست و رغبت دست زدن و خوردن از چنان غسل و نباتی را در بیننده از بین می‌برد و متنفر می‌سازد. ب - تشبیه مشتریان عاشق به «مگس» هم - که بارها در نزد سعدی تکرار شده - دلپذیر نمی‌نماید.

۱۰

نگه کرد رنجیده در من فقیه

نگه کردن عاقل اندر سفیه^{۱۵}

این بیت از داستان معروف «قحط سالی دمشق» است در بوستان که سعدی با دوست صاحب مکتب قوی حال و خداوند زر و مال خود به گفت‌وگو می‌پردازد. در نشانیهایی که گوینده داستان از این دوست می‌دهد، هیچ جا به دانش و فقاہت آن مرد دولتمند اشاره ندارد. ظاهراً آوردن صفت «فقیه» - هر چند در معنی لغوی باشد - با صفات قبلی که یاد شد متناسب نیست و فقط ضرورت قافیه، شاعر را به ذکر این صفت وادار کرده است.

۱۱

جووانره طاعت امروز گیر

که فردا جوانی نیاید زیر

فراغ دلت هست و نیروی تن

چو میدان فراخت گویی بز

من این روز را قدر نشناختم

بدانستم اکنون که در باختم

چه کوشش کند پیر خر زیر بار

تو می روی که بر باد پای سوار^{۱۶}

نکته انتقادی در بیت چهارم است. با توجه به سه بیت پیشتر، بیت چهارم این معنی را در تقدیر دارد که پیر گناهکار روزگار جوانی از کف داده طاعت ناکرده همچون خری پیر است که زیر بار گناهان

از حرکت باز ایستاده است. جوان که اکنون بر اسب تیز تک جوانی سوار است باید در میدان عبادت و طاعت پروردگار بتازد. یعنی نیروی جوانی را صرف عبادت خداوند بنماید تا در ضعف پیری، حسرت دوران جوانی را نخورد و نگوید: من این روز را قدر نشناختم

بدانستم اکنون که در باختم

ناگفته معلوم است که تشبیه «پیر گناهکار» به «خر پیر» تشبیهی است ناخوشایند.

۱۲

... شنیدم که نشنید و خوش بریخت

ز فرمان داور که داند گریخت^{۱۷}

بیت از حکایت نیکمردی است که اکرام حجاج یوسف نکرد و آن ظالم دستور داد خوش بریزند. خیرخواهان به شفاعت برمی‌خیزند و از آن میان،

پسر گفتش ای نامور شهریار

یکی دست ازین مرد صوفی بدار

که خلقی بدو روی دارند و پشت

نه رای است خلقی به یکبار کشت

بزرگی و عفو و کرم پیشه کن

ز خردان اطفالش اندیشه کن

شنیدم که نشنید و خوش بریخت

ز فرمان داور که داند گریخت^{۱۸}

بدین ترتیب، سعدی قتل آن نیکمرد بی‌گناه را که گناهش احترام نکردن حجاج ستمگر بود اجرای فرمان خداوند به دست حجاج می‌داند و تأکید می‌ورزد که چاره و گریزی جز این نبوده است. نتیجه‌گیری داستان این معنی را ابلاغ می‌کند که اگر حجاج شفاعت و پایمردی نیکخواهان را می‌پذیرفت و از سر خون آن کس می‌گذشت گویی از فرمان داور سرپیچی کرده است. زیرا بر قلم تقدیر چنین رفته که این شخص باید به دست حجاج بن یوسف کشته شود. بنابراین در حکم ازلی مشخص بوده که هم آن نیکمرد باید با بی‌اعتنایی و اکرام نکردن حجاج خشم آن ستمگر را برانگیزد تا اسباب قتل خویش را فراهم سازد و هم حجاج باید مجری فرمان داور برای کشتن آن مرد باشد و نتیجه‌گیری، درست نیست.

۱۳

عبدالقادر گیلانی را رحمة الله علیه دیدند در حرم کعبه روی بر حصان‌نهاده همی گفت: ای خداوند! ببخشای و گر هر اینه مستوجب عقوبتم در روز قیامتم نابینا برانگیز تا در روی نیکان شرمسار نشوم^{۱۹} چون عبارت «وگر هر اینه مستوجب عقوبتم در روز قیامتم نابینا برانگیز» ممکن است این آیه شریفه را که می‌فرماید: وَ مَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهَوَّ فِي الْآخِرَةِ وَ أَضَلَّ سَبِيلًا^{۲۰} را به یاد آورد که در حق گناهکاران واقعی است چه خوب بود سعدی مضمونی دیگر از زبان عبدالقادر گیلانی که از پارسایان و عارفان بزرگ است می‌آورد.

۱۴

توانگرزاده‌ای را دیدم بر سر گور پدر نشسته و با درویش بچه‌ای مناظره در پیوسته که صندوق تربت ماسنگین است و کتابه رنگین و فرش رخام انداخته و خشت پیروزه در او به کار برده. به گور پدرت چه ماند: خشتی دو فراهم آورده و مشتی دو خاک بر آن پاشیده. درویش پسر این بشنید و گفت: تا پدرت زیر آن سنگهای گران بر خود بچینیده باشد، پدر من به بهشت رسیده باشد. صحنه مناظره بسیار جالب ترتیب داده شده و حرفهای هر دو

بلاغت هم رسان خواهد بود.

۱۶

وقت آنست که داماد گل از حجله غیب

به درآید که درختان همه کردند نثار^{۲۴}
این بیت هم از قصیده معروف دیگری است به مطلع:
بامدادان که تفاوت نکند لیل و نهار

خوش بود دامان صحرا و تماشای بهار
تشبیه گل به «داماد» در شعر فارسی غرابت دارد. گل نماد
معشوق که می‌تواند «عروس» باشد نه «داماد». ترکیباتی چون عروس
باغ، عروس بهار، عروس چمن، عروس مرغزار، عروس نباتی و
تعبیراتی از این قبیل در تشبیهات شاعران بسیار آمده که همه کنایه از
«گل» است:

۱ سحاب تانشود پرده دار شام فلک

عروس باغ نیارد ز پرده بیرون سر
(سیدحسن غزنوی، دیوان: ۷۹)

۲ نگاران بهشتی را نقاب از چهره بگشاید

عروسان بهاری را حجاب از روی بردارد
(عمیق بخارایی، دیوان: ۱۳۷)

۳ نوزد پیش از آنکه سرا پرده زد به در

بالعبتان باغ و عروسان نوبهار
(منوچهری دامغانی، دیوان: ۲۹)

۴ آسمان فرش زمرد به زمین بازکشید

تا برآیند عروسان نباتی ز خیام
(خواجو کرمانی، دیوان: ۷۳) ۲۵

و حافظ «غنچه» را هم «عروس» کرده است:

عروس غنچه رسید از حرم به طالع سعد

بعینه دل و دین می‌برد به وجه حسن

در این قصیده بهاریه، طبع خاطر سعدی، میوه‌های گونه‌گون و
گل‌های رنگارنگ و بویا بوی تمام فصلها را در باغ بهاری شاعرانه
خود یکجا به بار آورده است: در یک طرف نسرین، قرنفل، لاله،
سمن، بیدمشک، گل سرخ و نرگس [که به یکجا نشکفند بهم]، خیری،
ختمی، نیلوفر، بستان، افروز، ارغوان روئیده و سوی دیگر خوشه
زرین عنب، بندهای آویزان رطب، سیب، دورنگ، امرو، به، انجیر،
نارنج، بادام و ترنج ۲۶ که هر کدام مخصوص فصلی است به ثمر
نشسته‌اند. جمع آمدن این همه گل و میوه در بهار طبیعت ممکن
نیست جز اینکه از ابداعات و اختیارات شاعری باشد که بجز
لشاعر ما لایحوز لغیره.

۱۷

تو دانی که چون دیو جست از نفس

نیاید به «لا حول» کس باز کس^{۲۷}
«لا حول و لا قوة الا بالله» گفتن برای فراری دادن دیو و حذر از
مهالک و مخاوف است نه برای بازگرداندن دیو جست از قفس و
دوباره در قفس کردن او. خود شیخ در همین متن، جای دیگر فرماید:
ز «لا حول» م آن دیو هیکل بجست

بری پیکر اندر من آویخت سخت^{۲۸}

۱۸

در دولختی چشمان شوخ دل‌بندت

چه کرده‌ام که به رویم نمی‌گشایی باز^{۲۹}
با آنهمه تشبیهات و تصویبرهای زیبا و لطیفی که در غزل فارسی
و از جمله غزل‌های دلکش سعدی داریم تشبیه پلک‌های نازک و
ظریف چشمان شوخ دل‌بند معشوق به دولنگه در زمخت خانه،

طرف مطابق با روحیه و شخصیت طبقاتی طرفین است. به ویژه
پاسخ درویش بچه که طنزی شیرین و مؤدبانه در آن نهفته است. ولی
بیتی که سعدی برای چاشنی مطلب به دنبال می‌آورد لطف سخن
پسر درویش را به کلی از میان می‌برد آنجا که از زبان وی می‌گوید:
خر که کمتر نهند بر وی بار

بی‌شک آسوده‌تر کند رفتار^{۳۱}

این بیت من غیر مستقیم تمثیل گونه‌ای است درباره پدر متوفای
درویش بچه که گوری ساده دارد و بار سنگ سنگین و لوح کتیبه
رنگین و خشت پیروزه چون گور توانگر بر دل و دوش او نیست؛
سبک بار است و آسوده رفتار. همان بهتر که ارکان و اجزای تشبیه و
تشابه را بیشتر از این نشکافیم و نبش قبر معنی نکنیم و سر بسته
بگذاریم و بگذریم.

۱۵

مثال اسب الاغند مردم سفری

نه چشم بسته و سرگشته همچو گاو عصار^{۳۲}



این دهمین بیت از قصیده معروف سعدی است در ستایش
شمس‌الدین محمد جوینی صاحب دیوان با مطلع:

به هیچ بار مده خاطر و به هیچ دیار

که بر و بحر فراخست و آدمی بسیار
که نه بیت مطلع در عرف قصیده‌سرایی مناسب حال و اقتضای
مقام است و نه بیت دوم این قصیده که می‌گوید:
همیشه بر سگ شهری جفا و سنگ آید

از آنکه چون سگ صیدی نمی‌رود به شکار
در بیت مورد نقد مردم اهل سیر و سفر در سرعت نقل و انتقال
به «اسب الاغ» تشبیه شده‌اند و آدم‌های یکجانشین و تنبل به گاو
عصاری. در تشبیهات این شعر من حرف دارم. زیرا تشبیه انسان و
مثل زدن کار و کردار او به خر و گاو و اسب الاغ هر چند در مثل
مناقشه نباشد باز هم دلپسند نیست. تازه اگر مخاطبان و خوانندگان
قصیده معنی «اسب الاغ»^{۳۳} را ندانند، بیت به حیث فصاحت و

خوش نمی نماید.

۱۹

ساریان آهسته ران کارام جان در محمل است

چارپایان بار بر بستند و ما را بر دل است

از غزل سرای عاشق پیشه و شاعری خوش قریحه چون سعدی انتظار نمی رود که بار غم عشق و غصه هجران معشوق کاروانی را با محموله ای چون جو و گندم که بر چارپایان بارکنند مقایسه کند. این بی لطفی مضمون وقتی آشکارتر می شود که آن را با بیتی تقریباً مشابه از این شاعر بسنجیم آنجا که در غزلی فراقی می فرماید:

ای ساریان آهسته رو کارام جانم می رود

و آن دل که با خود داشتم با دلستانم می رود

۲۰

عشق سیاه!

ملاطت از دل سعدی فرو نشوید عشق

سیاهی از حبشی چون رود که خود رنگ است

عشق از دل سعدی به ملاطت نتوان برد

گر رنگ توان برد به آب از رخ هندوی ۳۱

شیخ اجل در این دو بیت می خواهد بگوید عشق در وجود من ذاتی است و با هیچ ملاطت و شماتتی از بین نمی رود. اگر بشود - فی المثل - رنگ سیاه را که جزو ذات و طبیعت حبشی و هندی است از میان برد که نمی شود با عشق هم چنین توان کرد. در اصل معنی حرفی نیست بلکه ایراد ما بر سر نوع تشبیه و تمثیلی است که برای ابلاغ این معنی انتخاب شده. عشق را که آنهمه زیبایی آفریند و به جمال و زیبایی نظر خاص دارد، در چهره سیاه حبشی و هندی فراموشد؛ از جلال و جلوه انداختن عشق است.

۲۱

روبه عشق

ز درد روبه عشقت چو شیر می نالم

اگر چه همچو سگ هرزه لای می داند ۳۲

تشبیه «عشق» به «درواه» که نماد داستان و حيله گری است و عاشق سگ هرزه لای، درون میان عشق و مقام عاشق به نظر می رسد. جایی که حافظ عشق را «دکیمیا کار» ۳۳ می گوید. حرف است که سعدی بر اقدام زیبا و برآزنده عشق، بوسه بین دروازه پورشاندا

۲۲

لجم عشق یا وحل عشق

حکیم بین که بر آورد سر به شیدایی

حکیم را که دل از دست رهت شیداییست

ولیک عذر توان گفت پای سعدی را

دین لجم چو فرو شد نه اولین بایست ۳۳

منظور سعدی اینست که تنها من لیستم که پادم به عشق کشیده شده اما این منظور را به شیوه ای بس عاقل بیان کرده است؛ تشبیه عشق به گودال لجن خود رواه لجم (= لجن) یا به صیغه دیگر «وحل» هم که کلمه ای دور از ذهن است از ارزش بیت به طریقی دیگر کاسته.

۲۳

شیخ علیه الرحمه در برخی از عزلت خورد و از گانی می آورد که برای ذهن درس خوانندگان هم در نگاه اول غریبه می نماید و دیرباب. مانند لغات مأمول از ماده «آل» در معنی معشوق مورد آرزوی

مشاهده یعنی شاهد بازی، عذیم به مفهوم محتاج و نیازمند، ورزیدن در معنی کاشتن:

شب دراز دو چشمم بر آستان امید

که بامداد در حجره می زند مأمول

بستان بی مشاهده دیدن مجاهده است

ور صد درخت گل بنشانی به جای یار

عذیم را که تمنای بوستان باشد

ضرورتست تحمل ز بوستانباش

هر که می ورزد درختی در سراستان معنی

بیخش اندر دل نشاند تخمش اندر جان بکار ۳۵

۲۴

بی هنران، هنرمندان را نتوانند که ببینند، همچنان که سگان بازاری

سگ صید را، مشغله برآرند و پیش آمدن نیارند. یعنی سفله چون به

هنر با کسی بر نیاید به جنبش در پوستین افتد. ۳۶

تشبیه بی هنر به سگ بازاری شاید وجهی داشته باشد. ولی

هنرمند را به سگ شکاری که ازو کاری و هنری برمی آید تشبیه کردن

جفاست در حق هنرمند و روا نباشد. وفاداری سگ ضرب المثل

است. اما اگر بر پایه این شناخت کسی را در وفاداری به سگ مثل زند

آیا تو همین به آن شخص وفادار نیست؟

۲۵

نیشست بر گور بهرام گور

که دست کرم به زباندی زور ۳۷

داستان مرگ بهرام گور، پادشاه معروف ساسانی و ناپدید شدن

او در جاهای بیابانی یا مرداب، مشهورتر از آنست که در اینجا حاجت

به ذکر ماجرا باشد. ۳۸ با براهین بهرام را گوری نبوده است که بر روی

سنگ آن، این مطلب، سعدی یا مطلب دیگر نوشته باشند. حافظ در

این معنی چه خوش گفته است

کند صید بهرامی بلفک جام می بردار

که من پیروم این ضمیر نه بهرامست و نه گورش ۳۹

پانوشتهها:

عنوان مقاله اقتباسی است از این عبارت سعدی که می گویند: «هر جا

کل است خار است و با هر خمیری خیمار و بر سر کج مدار و آنجا که در

شاهراز است نهنگ مردم خورده»

۱- بوستان سعدی، به تصحیح و توضیح دکتر غلامحسین بوسنی (بیاب)

دوم) انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۰

۲- قال فانها محرمه علیهم بینه بیهون فی الارض بلا ناس علی

القرم الفاسین.

۳- بوستان، ۳۵

۴- همان، ۵۰

۵- همان، همانجا.

۶- همان، همانجا.

۷- همان: ۴۶-۴۵.

۸-۱۰- همان: ۸۱-۸۰.

۱۱- همان: ۱۱۷.

۱۲- همان: ۱۳۷.

۱۳- همان: ۱۲۶.

۱۴- همان: ۱۸۳.

۱۵- همان: ۱۵۸.

۱۶- همان: ۱۸۴.

۱۷-۱۸- همان: ۶۳.

۱۹- گلستان، به تصحیح محمدعلی فروغی، چاپ اقبال: ۵۴.

۲۰- قرآن کریم، سوره الاسراء، آیه ۷۲.

۲۱- گلستان، پیشین: ۱۷۳.

۲۲- قصاید سعدی، به تصحیح محمدعلی فروغی، چاپ اقبال: ۲۳.

۲۳- الاغ، در اصل به معنای قطاری از اسبان، گروهی از اسبان برای کرایه

و به کار گرفتن و در دوره نخست بیشتر به معنای گروهی و خیلی از اسبان

بوده است تا یک اسب. اما این مفهوم خیلی زود منسوخ و متروک و سپس به

معنای اسب، اسبی برای حمل بار و سواری و به ویژه کرایه‌ای و اسب چابار و

باد بوی سمن آورد و گل و نرگس و بید

در دکان بچه رونق بگشاید عطار

ارغوان ریخته بر دکه خضرای چمن

همچنانست که بر تخته دیبا دینار

این هنوز اول آذار جهان افروزیست

باش تا خیمه زند دولت نیشان و ایار

شاخها دختر دوشیزه باغند هنوز

باش تا حامله گردند به انواع ثمار

عقل حیران شود از خوشه زرین عنب

فهم عاجز شود از حقه یاقوت انار

بندهای رطب از نخل فرو آویزند

نخلندان فضا و قدر شیرین کار

سیب را هر طرفی داده طبیعت رنگی

هم بر آن گونه که گلگونه کند روی نگار

شکل امرو تو گویی که ز شیرینی و لطف

کوزه‌ای چند نباتست معلق بر بار

هیچ در به نتوان گفت چو گفتی که به است

به ازین فضل و کمالتش نتوان کرد اظهار

حشو انجیر چون حلواگر استاد که او

حب خشخاش کند در غسل شهد به کار

آب در پای و به و بادام روان

همچون در زیر درختان بهشتی انهار

گو نظر باز کن و خلقت نارنج ببین

ای که باور نکنی فی الشجر الاخضر نار...

۲۷- بوستان، به تصحیح و توضیح دکتر غلامحسین یوسفی، چاپ اول

۱۴۸.

۲۸- همان: همانجا.

۲۹- کلیات سعدی، به تصحیح محمدعلی فروغی، چاپ اقبال: ۲۳۹.

۳۰- همان: ۶۲.

۳۱- همان: ۶۰ و ۵۹.

۳۲- همان.

۳۳- حافظ می‌گوید:

هر چه چاند کند کمالست

چه سنجد پیش عشق کیمیای کار

به نقل از دیوان حافظ قدسی.

۳۴- کلیات سعدی، به تصحیح محمدعلی فروغی، نشر محمد: ۸۹.

۳۵- همان: ۱۷۲ و ۱۱۲.

۳۶- گلستان، به تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی: ۱۷۸.

۳۷- همان.

۳۸- در روزی به عید بیرون شد و اسب از پی گوری همی تاجیت تا بر

راه به چاهی آمد باز من هموار چنانکه چاه بیابانان، نه او دیدند و نه اسب.

چون اسب بر سر چاه رسید اسب را پای به چاه فرو شد و بهرام از آب جدا

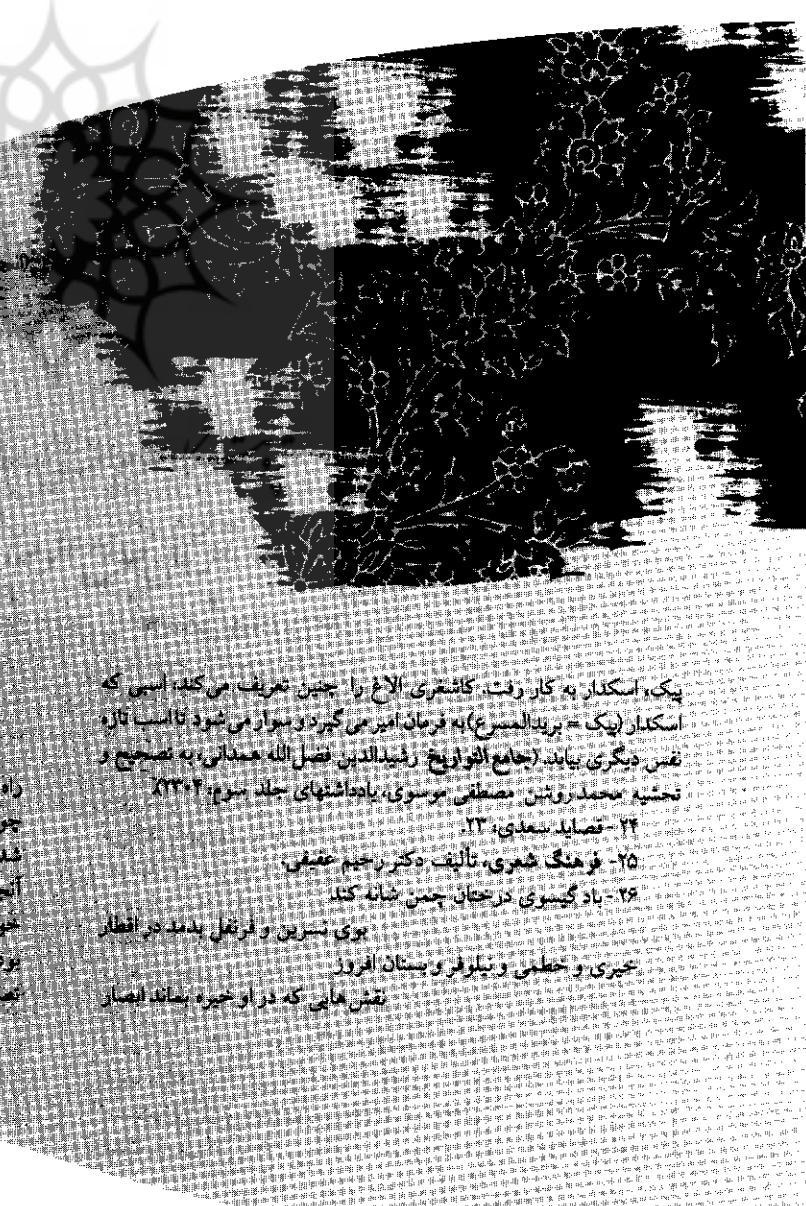
شد به نجاب اندر افتاد و کس بدان چاه فرو نتوانست شدن از بزرگی و بهرام

آنجا بود و مادرش را خبر بردند و بر سر چاه آمدی آنها بقتلت با خوارها

خواستند که او را از چاه برگردانند و در گور کنند، چهل روز بر سر چاه نشسته

بود تا هر چه در چاه آب بود برگرداند و بهرام را نیالتند... (تاریخ بلعمی، به

تصحیح ملک الشعراء بهار، چاپ روارج: ۱۹۵۰/۲).



۱- استکبار به کار رفت، کاشغری الاغ را چنین تعریف می‌کند: اسبی که

استکبار (بیک) به برید المصعب) به فرمان امیر می‌گردد و سوار می‌شود تا اسب تازه

نفس دیگری نیابد. (جامع التواریخ رشیدالدین فضل‌الله همدانی، به تصحیح و

تفسیر محمدروشن مصطفی موسوی، یادداشت‌های جلد سوم: ۲۳۰۲.

۲۲- قصاید سعدی: ۱۱۳.

۲۵- فرهنگ شعری، تألیف دکتر رحیم عقیق.

۲۶- یاد گیسوی درختان چمن شایه کند.

بوی نسیم و فرغ غل بدمد در افطار

خجری و خطمی و نیلوفر و بنیان افروز

بفش مایی که در او خیره بماند اعمار